

حسن هنرمندی در پاریس خود را کشت

احمد شیرازی

ای مرد خوب، آخر کار خودت را کردی!؟

از شور نوشتن و گفتن و جستن تا انزوا و در رکاب مرگ، زیستن!

جمعه بیست سپتامبر رفته بودیم به «پرلاشن» برای وداع با اسماعیل پور والی که خبر آمد، حسن هنرمندی هم رفت. خبر را از آقای ناصر پاکدامن شنیدیم. دو روز پس از مرگ، پنجشنبه 19 سپتامبر حسن هنرمندی را در اتاقکش یافتند! با خوردن قرص های اگزومیل و کنیاک به زندگی خود پایان داد. لحظاتی حیرت و ناباوری و بعد دریغ و حسرتی که: ای مرد خوب کار خودت را کردی؟

هنرمندی را در این سالهای غربت در این محفل و آن محفل ادبی به ندرت می دیدم. مانند شبی سبکبال می آمد و می شنید و می رفت. در یک نشست ادبی بودیم یا نمایش یک تئاتر. یک بار نزدیک دهه روزنامه فروشی بولوار سن میشل دیدمش. دورادور می شناختمش و در سالهای دانشجویی قبل از انقلاب در تالار اصلی کوی دانشگاه پاریس که محل جمع شدن و سر و کله زدن دانشجویان معترض با یکدیگر بود. گاهی پیدایش می شد و نگاهی به کتابها و روزنامه های دیواری دست پخت بچه ها می انداخت و می رفت.

بعد از سال ها وقتی مقابل دهه روزنامه فروشی دیدمش نگاهمان در هم گره خورد. بی درنگ گفتم مخلص آقای هنرمندی! حالتان چطور است!؟

بی مقدمه گفت دوستان می گفتند کار نیمروز در اینجا با شماسنت و منم که نوشته هایمان را می خواندم حدس زد که باید خودتان باشید! سال 96 یا 97 بود و گویا «خط پاریس» که در نیمروز قلمی می کردم، توجهش را جلب کرده بود. دیدم آقای هنرمندی تشویق می کند و کارم را بعنوان یک تکاپوی خبری و مطبوعاتی تأیید می کند. بیش از آن مشی و شیوه سردبیر نیمروز را می ستود و می گفت: این روز نامه آئینه تمام نمای اوضاع و احوال ایرانیان هر دوسوست. و اینکه مدیرش چقدر سعه صدر دارد و چقدر خوب کارش را بلد است و آن را درست انجام میدهد. «تعارفات معمول» نمی کرد. داشت نظر و برداشتش را از روزنامه بیان می کرد. انتظار هم نداشت که من از شخصیت فرهنگی او و جایگاهی که در مقام شاعر و ادیب و مترجم آثار نویسندگان و شاعران فرانسوی داشت «به آن خوبی» آگاه باشم. ساعتی بعد وقتی پشت میز کافه نشستیم بودیم و می شنید که از ترجمه «زورق مست» رمبوتا مانده های زمینی و سکه سازان آندره ژید و شعرهای مجموعه «هراس» تا برنامه ادبی را که در رادیو ایران می نوشت و اجرا می کرد خوانده و به یاد دارم، چشمانش برقی زد و صورتش شکفته شد. بعد هم که خاطره چند بار دیدار دورادور کوی دانشگاه پاریس را نشانی دادم، شاید داشت فکر می کرد که «هنوز از یادها نرفته ام». دلیلش همین است که کسی از نسل بعد از من، به این خوبی دارد خودم را به خودم یادآوری می کند!

نمی دانم، شاید آقای هنرمندی از حضور ذهن من درباره خودش متعجب شده بود. آخر مگر نه اینکه نزدیک به دو دهه سپری شده بود و او کار دندان گیری نکرده بود و منزوی می زیست؟ اثری و نوشته ای جز آنچه تا دهه پنجاه بیرون داده بود، نداشت و حرف و سخنی هم از او در جایی در میان نبود؟

صحبت ما در کافه سه ساعت طول کشید. حس کردم از آن گفتگو سخت به هیجان آمده و خوشحال و خندان شده بود. بعدها فهمیدم بی آنکه بدانم در آن لحظات فقط تنهائی طولانی و همیشگی او را بهم زده ام و او دوباره رفته بود در آن محاق سکوت و انزوا و تنگدستی و زندگی درویش وار بدتر از زندگی یک دانشجوی ساکن اتاق زیر شیروانی در طبقه هفتم پاریس سال یا دورتر سال مثلاً 1950. یکی دو ماه بعد با او قرار دیدار گذاشتم. گفته بودم

دستگاه ضبط صوت را می آورم تا گپ مطبوعاتی 1975 بزنیم! مثلاً درباره تأثیر ادبیات فارسی و فرانسه در یکدیگر که در آن موضوع کارورزی فراوان کرده بود آگاهیهای فراوان داشت. گفت منظور مصاحبه است؟ گفتم نه به سیاق معمول کمی فراتر از پرسش و پاسخ. با تردید پذیرفت و گفت حال بیائید ببینیم چه می توان کرد...

حاصل آن گفتگو در سه بار دیدار پی در پی هفتگی دو نوار شده بود که گفت بگذارید این نوارها را گوش کنم. حک و اصلاحی اگر لازم بود یادداشت کنم و بعد ادامه بدهیم. یادم آمد علاوه بر پژوهشی که درباره تأثیر ترجمه های ادبیات کلاسیک فارسی از چند شاعر و نویسنده مهم فرانسوی انجام داده، پایان نامه دکتری خود را با عنوان «بررسی تأثیر ادبیات فارسی در آثار آندره ژید» برای دانشگاه سوربن نوشته، گفتم روی این موضوع ادامه می دهیم. گفت باشد، اما ادامه نداد. هر بار که می دیدمش عذرمی آورد: «می دانید صحبت های من در آن نوار خیلی در هم و برهم شده، باید تجدیدش کنیم». تجدید نکرد! فکر کردم وسواس دارد درباره موضوع هائی که به تفصیل نوشته و منتشر کرده بود صحبت کند. پیشنهاد کردم درباره نیما یوشیج که با او دوستی و مصاحبت داشته، درباره تأثیر ادبیات و شعر مدرن در شاعران نوگوی ایرانی صحبت کنیم. همانوقت و همانجا یک ساعتی درباره این موضوع حرف و زد و قرار گذاشتیم دفعه بعد ضبط کنیم. این فرصت هیچگاه پیش نیامد!

در فاصله این سالها، دیدارها دیگر اتفاقی بود. در یک نشست ادبی یا موقع نمایش یک تئاتر ایرانی. مدتها از او بی خبر بودم.

اوایل تابستان تلفن می زدم، تلفن قطع بود. تا ماه ژوئن که به یکی از برنامه های جشنواره تئاتر پاریس آمد. در برابر پرسش من و تعجب دوستانی که می پرسیدند کجا بودید و چرا خبری از شما نبود؟ تبسم کرد و گفت: خب دیگه! پنهان بودم. تلفن هم قطع بود.

لازم نبود که تفسیر کنیم، تنگدستی و بی پولی فقط باعث قطع تلفن نمی شود، خیلی چیزها را قطع می کند. اما هنرمندی اینها را پنهان می کرد. کسی هم جرأت بیان آن را نداشت که مثلاً رفع مشکل بکند! خودش را مغرور و بی نیاز نشان می داد، ما می دانستیم که در پس پرده حکایت هاست از ندانستن ها و در تنگنا بودن ها که به روی خودش نمی آورد. گفتم می خواستم پیشنهاد کنم در یک برنامه یک ساعته رادیویی که هر هفته در اختیار دوستان هست و نیم ساعت آن به زبان فرانسه است، بیائید بطور منظم درباره ادبیات فارسی و فرانسه صحبت کنید. حق البرقی هم می شود گرفت. یادآوری کردم چیزی مثل همان برنامه ای که در سال 47 با نام در رکاب اندیشه در رادیو ایران می نوشتید و اجرایی کردید. اینطور برنامه در فرانسه هم رونق می گیرد. استقبال کرد اما گفت بگذار برای سپتامبر فعلاً من گرفتاری ئی دارم که باید رفع و رجوعش کنم. با آنکه می دانستم بی فائده است گفتم مشتاقانه منتظرم!

سی و یکم اوت، شنبه زنگ زد. گفت من می خواهم از اینجا نقل مکان کنم. دارم کتابهایی را که لازم ندارم به دوستان می بخشم، به فلان و بهمان هم بگوئید بیابند، ببرند. هر کس دیر بیاید، خوبهاش را از دست می دهد! برای شما هم چند تائی کنار گذاشته ام، می آئید؟ گفتم می آیم اما نه فقط برای کتابها، برای آنکه در «اسباب کشی» کمک تان کنم. گفت حالا که نه، ده پانزده روز دیگر می روم. اما شما بیائید جای مرا یاد بگیرید، کتابها را خواستید ببرید.

نشانی داد. کوچه ای نزدیک بنای نوساز کتابخانه جدید که به کتابخانه فرانسوا میتران مشهور شده و در اصل کتابخانه ملی فرانسه از بنای قدیمی به آنجا منتقل شده است. از همسایگی با این کتابخانه ملی مثل اینکه بسیار خوشنود بود گفت: در دو قدمی آنجا در یک فوایه زندگی می کنم. گفتم چهار و نیم آنجا هستم. حال هر چه به ذهنم فشار می آورم یادم نیست در چه طبقه ای از آن اقامتگاه بیرون آمدم. شماره اتاقش را هم فراموش کرده ام. در زدم. مثل اینکه پشت در منتظر من بود. از یک ورودی تنگ و باریک گذشتیم. دقت نکردم لابد جای پخت و پز و دستشویی بود. اتاق یک دو در دو بود یک طرفش را تختخواب گرفته بود و طرف دیگرش را میزی و صندلی ئی رو به دیوار و روی دیوار دو سه ردیف قفسه پر از خرت و پرت و کاغذ و یک ساعت و رادیو ضبط کوچک و روی میز چندین پوشه انباشته از کاغذ بود.

یک ظرف کوچک لبریز از سیب و هلو و پرتقال هم روی چهار پایه ای بین تخت و میز گذاشته بود. دلم فشرده شد. چند کتابی را که برای من کنار گذاشته بود یکی یکی برداشت و عنوانهایش را با صدای بلند خواند. این آهنگ روستائی است. ترجمه ازرنه ماریل آلبه رس این یکی آلیس در سرزمین عجایب است. اینم متن فرانسه آندره ژید و ادبیات فارسی. این یکی از جامی تا آراگون. اینهم مانده های زمینی و این یکی سکه سازان. گفت به دوستان دیگر هم زنگ زده ام، مقدار دیگری هست که ببرند!

فکر کردم در آن اتاقکوچک از تنگی جا کلافه شده که دارد کتابها را بذل و بخشش می کند . یک آن فکر کردم کسی که کتابهایش را ، نوشته های خودش را می بخشد ، می تواند در فکر خودکشی باشد . پرسیدم به کجا می خواهید نقل مکان کنید ؟ گفت : خانم مدیر این فوایه خیلی به من لطف دارد . قول داده است مرا به جایی بهتر در فوایه ای دیگر منتقل کند . گفتم کجا؟ من من کرد و گفت : آهان در پُرت اورلئان . گفتم لابد از این اتاق جادارتر است . گفت نمیدانم اما نمی توانم این خرت و پرت ها را بار کنم ببرم آنجا . بعد اضافه کرد : یک موسیو هم که فیلم می سازد، درباره من چیزهایی شنیده که مثلاً مترجم آندره ژید به فارسی هستم و حالا ساکن فوایه و عاشق پاریس . می خواهد از من فیلم بگیرد . گفتم عالی است . حتماً فیلم دیدنی ئی از کار در می آید؟ چرا خود بچه های ایرانی از این کارها نمی کنند و از زندگی نویسندگان و اهل قلم تبعیدی ایران فیلم نمی سازند . باید بهشان تلنگری بزنیم!

گفت : بهر حال اگر این کار انجام بشود، یک نسخه آن را به خودم میدهد . گفتم دقیقاً معلوم نشده چه وقت از اینجا باید بروید؟ گفت: تقریباً تا ده پانزده روز آینده . گفتم باید فکری برای بردن اثاثه و لوازماتان بکنیم . من ماشین می آورم ، اگر نشد یک کامیونت کرایه می کنم ، نگران این نباشید . فقط در فاصله این ده پانزده روز خرده ریزها را در کارتون بسته بندی کنید بقیه اثاثه کاری ندارد . هر وقت شما بگوئید و خبر بدهید می آیم شاید یکی دو نفر دیگر را هم خبر می کنم، تشکر کرد . گفتم پس منتظر تلفن شما می مانم . وقتی کار قطعی شد خواهش می کنم مرا خبر کنید . باز تشکر کرد و اشاره به ظرف میوه : از این میوه ها میل کنید ! گفتم راستش باید زودتر می رفتم . در میدان باستی بچه های ایرانی جمع می شوند برای تظاهرات و اعتراض به قضایای جاری در ایران منم قصد دارم به آنجا بروم . اگر اجازه بدهید در فرصت بعدی بیشتر در خدمت خواهم بود در آستانه رفتن ناگهان گفت : من یک کمی خرافاتی هستم . کف دستتان را باز کنید ببینم!

بی اختیار پنجه هایم را در هم فشردم ! از کف بینی و فال گیری متنفرم . اما نخواستم پیرمرد را برنجانم . کف دست چپم را نشانش دادم . نظری به آن انداخت و گفت: نه، شباهت با خطوط دست من ندارد ... حالا که خودش را کشته فکر میکنم لابد در آن لحظه می خواسته از خطوط کف دست من بخواند که چه فرقی است بین کسی که آماده خودکشی می شود ، با کسی که هنوز امیدوار است و ظاهراً زندگی را ستایش می کند ، اهل مبارزه و اعتراض است و حالا هم می خواهد به تظاهرات سیاسی برود .

می خواستم به طنز بگویم : منم اگر مثل شما شیفته آندره ژید بودم (که اصلاً او را نمی پسندم) سیاست گریز و در نتیجه کمی مثل شما می شدم . حرفم را خوردم . نمی شد پیرمرد را ملامت کرد که مثلاً چرا طی این سالها سیاست گریز بوده و حتی منباب اعتراض به سیاست جاری در وطن، واکنش نشان نداده و چیزی ننوشته و با هیچ سیاستی هم همراهی نکرده است . این را می شد به پای بی اعتنائی او نسبت به زندگی گذاشت . یا اینکه « ادبیات ناب » را جستجو می کرد که با هیچ سیاستی آیش به یک جو نمی رود؟ جای این چون و چرا نبود . بعضی آدمها آنقدر باهوشند که می فهمند . نه می توانند خودشان را نجات بدهند نه برای نجات دیگران کاری بکنند و برای همین نه سیاست می بافند و نه می لافند ، حتی بانگ اعتراض هم سر نمی دهند . آیا حسن هنرمندی هم از این زمره بود؟

آیا می توان از آدمهای غرق شده در آن رویای جادویی خواست که عجلتاً نقش نجات غریق را بعهده بگیرند . معمائی است ! از اوج افتادن شاید آغاز پایان باشد و دل کندن از همه چیز و همه کس . حسن هنرمندی به آن نقطه رسیده بود حتماً . روزگاری دفترهای جدید ایران شناسی را بنیان گذاشت و در توضیح کار خود نوشت : در پی تحقق بخشیدن هدفی است دو گانه: از یک سو می کوشد نمونه های برجسته تلاش ذهنی غربیان را - خاصه آنجا که با ادبیات کهنسال و نیرومند فارسی پیوند دارد - در دسترس و شناخت ایرانیان و فارسی زبانان دیگر قرار دهد - و از سوی دیگر گذرگاه و شعاع عمل پیدا یا ناپیدای اندیشه و ذوق ایرانی را در ادبیات ملت های دیگر، خاصه فرانسویان در این قرن ، به روشنی بنمایاند و ایرانیان را - به نوبه خود از کابوس عقده حقارت بی جا در پهنه ادبیات وار هاند و غروری شایسته در دل ها و جانها بدماند . دفترهای جدید ایران شناسی بر این اعتقاد پای می فشارد که ادبیات فارسی زاینده و آمد زندگی خود را در این قرن - چه در ایران و چه در سرزمین های دیگر - از دست نداده است ... و از اوج فرو افتادن.

هنرمندی این کار را گر چه آغاز کرد و اندکی به پیش برد اما نتوانست یک تنه از عهده آن برآید .

او سر دبیر دوره پنجم مجله سخن بود (1333). برنامه رادیویی صدای شاعر را می نوشت و اجرا می کرد (42 – 1340) « سفری در رکاب اندیشه » را از 47 تا 48 بطور هفتگی در رادیو ایران داشت. سال 30 تا 32 و بار دیگر از 42 تا 47 در فرانسه به تحصیل و تحقیق مشغول بود. دکترای ادبیات فرانسه از سوربن گرفت. در دانشگاه تهران ادبیات تطبیقی تدریس می کرد. در روزنامه فرانسوی زبان تهران مقاله ادبی می نوشت. و گمانم از سال 50 به بعد بود که از همه چیز و همه کس کناره گرفت و دو دهه اخیر در پاریس بهمان گونه در انزوا گذراند. شبحی بود که گاهی در اینجا و آنجا ظاهر می شد و مثل این بود که کاری ندارد، آردهایش را بیخته و الکش را آویخته. یا مشت زنی که دستکش هایش را در آورده و بالای سرش آویزان کرده بود! در پاریس تکاپویی برای «تدریس» کرد که به جایی نرسید. اینها همان معنای از اوج افتادن است. معلوم نیست چه وقت به صرافت رفتن افتاده بود. حالا شاید بتوان گفت از تابستان – شاید – با وسوسه رفتن در کشاکش بود. تا سپتامبر مقاومت کرده بود؟ تصمیم نهائی را همان موقع گرفت که اعلام می کرد می خواهد برود به اتاق بهتر در پُرت اورلئان، آن طرف پاریس. بعد از ظهر پنجشنبه نوزدهم سپتامبر جسدش را در آن اتاقک هنگامی یافتند که دو روزی از مرگش می گذشت. چند خط نوشته بود. در وضعیت روحی زجر آوری به سر می برم و زندگی برایم دشوار شده است. و برای آنکه به آن وضعیت پایان دهد، شیشه کنیاک را با قرص های اگزومیل سر کشیده بود. « کسی مسئول مرگ من نیست. کنیاک را خودم از کنیاک فروشی خریدم و با قرص های اگزومیل فراوان خوردم ...! ».

+++++

<http://www.tabarestan.info>

این گزارش مرگ در نیمروز، س14، ش 703(5-7-1381) 11 چاپ شد سپس
کاوه، در شماره 100 (زمستان 1381) 126 – 130 باز نگاشت. ح، ص.